

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختر ی با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimes.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

HEAVEN OFFICIAL'S BLESSING

کتاب سوم- مسیر نامحدود

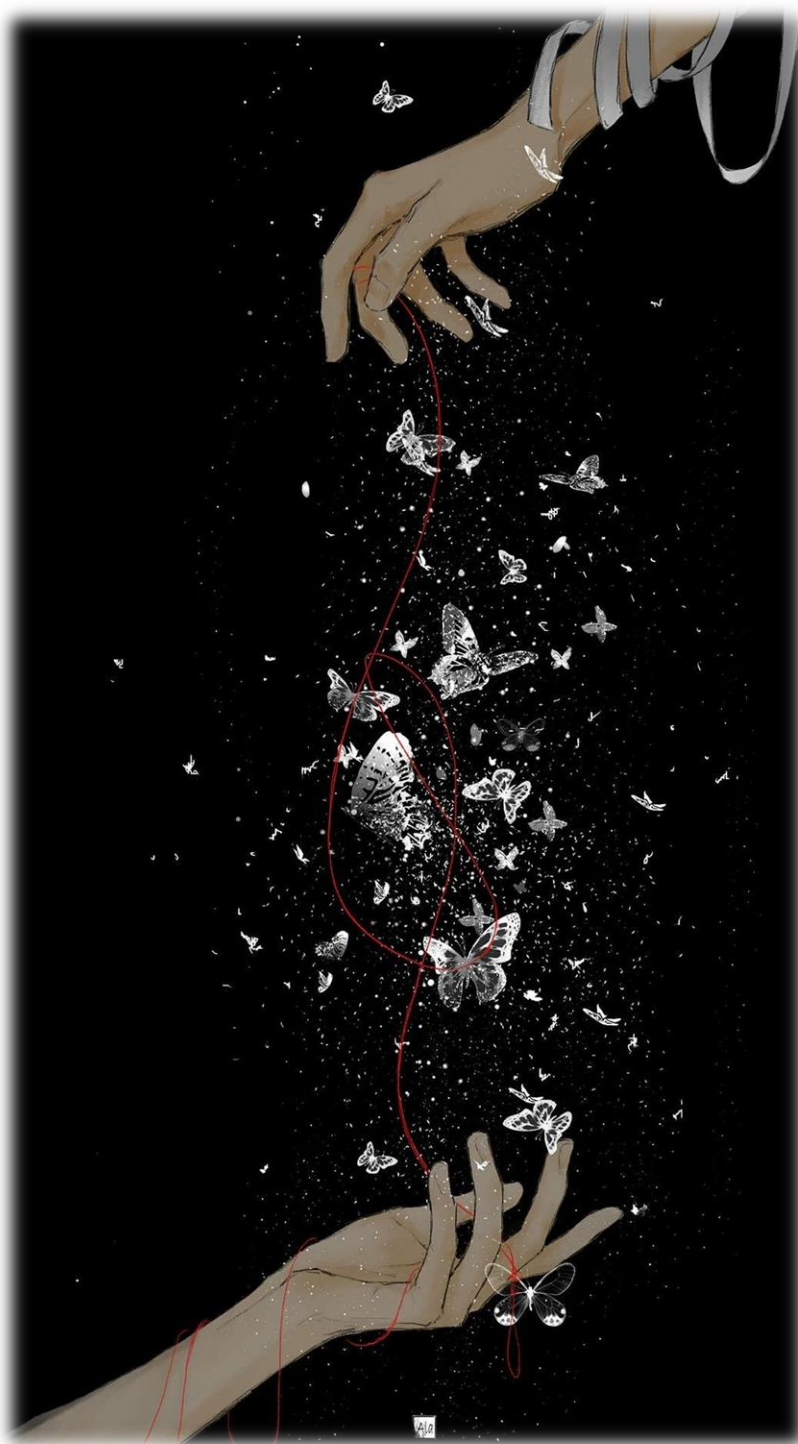
✿ آرک روح جنینی فصلهای 89 تا 100

✿ آرک آب سیاه فصلهای 101 تا 126

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای 127 تا 180

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



شیه لیان سریع پایش را بالا آورد شی چینگشوان نیز پایش را روی میز کوبید آستین هایش را جمع کرد و آماده حمله شد. شیه لیان سریع او را متوقف کرد و گفت: «چیزی نیست، نگران نباش! جناب ارباب باد، لطفا آرام باش!»

شی چینگشوان با نگرانی شدیدی گفت: «اینکه چشم‌اشون زده بیرون چیزی نیست؟»

شیه لیان تکرار کرد: «هیچ چیزی نیست ... واقعا کم پیش میاد بتونیم شاهد مراسم انجمن آتش خونین باشیم!»

شی چینگشوان سریع پای خود را که روی میز نهاده بود برداشت: «انجمن آتش خونین؟ چی هست؟»

هر دو نشستند و شیه لیان توضیح داد: «مناطق مختلف انجمن های آتشین مختلفی دارن، و انجمن آتش خونین یه مراسم خیلی کمیاب و خاصه ... منم درباره ش شنیده بودم .. خودم تاحالا همچین مراسمی ندیدم .. چون مراسمشون مو به تن آدم سیخ میکنه و عجیب غریبه .. شیوه آرایش و گریم صورتهاشون یه رازه و همینطوری تعدادشون کمتر هم شده!»

شی چینگشوان حیرت‌زده گفت: «آرایش و گریم؟ همش الکیه؟! ا-این....این خیلی واقعی به نظر میرسه ... من فکر کردم یه چیزی به شیطان تغییر شکل داده!»

حرفهایش اغراق آمیز نبودند و شیه لیان از روی ترس آهی کشید: «بهرحال آدمایی با استعداد های خارق العاده تو دنیا زیاده!»

وقتی به تماشای مراسم رزه مشغول بودند می‌دیدند که این سلاح‌ها مستقیماً در جمجمه‌شان فرو رفته است، دل و روده برخی بیرون زده و دست و پای برخی را نبود. بعضی روی زمین می‌خزیدند می‌گریستند و زاری میکردند. چند نفری هم یک تنه چوب بزرگ را می‌کشیدند یک زن از تیرک آویزان بود طنابی دور گردنش قرار داشت و بنظر میرسید به دار آویخته شده است. دو نفر دیگر درحال کشیدن پاهای یک زن بودند لباسهای زن تکه تکه شده و صورتش که بر زمین کشیده میشد رد خون بجایش می‌ماند.

این منظره صحنه واقعی و تجسمی از جهنم بود هرچند که توسط انسان‌ها اجرا میشد. این مراسم از موجوداتی که در شهر اشباح دید هم ترسناک تر بود شهر اشباح را میشد شبیه یک بازار شلوغ انسانها دانست. واقعا چطور تمام این گریم‌ها انجام شده بود؟ هرچند که شیه لیان درباره این سنت میدانست ولی در نگاه اول تصور کرد اشباح به خیابان آمده‌اند.

چند زن و بچه نیز از روی کنجکاوی سعی داشتند جمعیت را هل داده و جلوتر بیایند ولی پس از دیدن منظره روبرویشان جیغ کشیدند و عقب رفتند. شی چینگشوان گفت: «اعلی حضرت، مگه نگفتی این انجمن آتش برای جشن گرفته؟ کی اینطوری جشن میگیره آخه؟ مردم وحشت میکنن این دختر کوچولوها بعدا کابوس می‌بینن خب؟! واقعا مردم از دیدن همچین نمایش‌هایی لذت میبرن؟»

سخت میشد گفت مردم از دیدن این نمایش احساس شادی و لذت داشتند یا نه ... هرچند که در حقیقت صحنه کشتار و خون و خونریزی میتوانست هیجان

را در دل مردم روشن کند. چه می‌ترسیدند یا نه وقتی شوک اولیه از بین میرفت آدرنالین با شدت زیادی به طرف قلب شخص جریان میگرفت. یک اصطلاح عامیانه برای انجمن آتشین وجود داشت که آن را «خنجر خلسه» می‌نامیدند و شیه لیان آن را اینطور معنا میکرد: وقتی یکبار کسی به حد مرگ زخم شمشیر بخورد قلبش در خلسه فرو خواهد رفت.

در عمق دل مردم تشنگی خاصی برای «کشتار» وجود دارد.

البته شیه لیان بیش از اینها چیزی نگفت و ترجیح داد که نمایش را تماشا کند. در دسته رژه یک مرد رنگ پریده با لباس سیاه وجود داشت قدش بلند و مانند یک ترکه استخوانی بود. سلاحی را در دست گرفته و محکم به سر یکی از بازیگران ضربه میزد. آن چاقو در جمجمه شخص فرو میرفت کمی بعد او یک نیزه بیرون کشید. یکی دیگر را بالا برده و در هوا معلق نگه‌داشت به مهیب‌ترین و وحشتناک‌ترین شکل ممکن اینکار را میکرد انگار که یک صحنه قتل واقعی درحال رخ دادن بود برخی از مردم از شدت وحشت جیغ میزدند و برخی شادی می‌کردند.

شیه لیان گفت: «فکر کنم دارن یه داستان رو نمایش میدن! اون مرد سیاهپوش باید بازیگر اصلی باشه مردمی که دارن کشته میشن مخالف‌های اون هستن ... تبهکارها! کل این داستان نشوندهنده دفاع در برابر شیطان و اعلام خوبیه!»

شیه لیان که اینها را گفت چیزی در ذهنش جرقه زد او گفت: «ارباب باد با

دقت نگاه کن!»

شی چینگشوان گفت: «دارم می بینم!»

شیه لیان توضیح داد: «نه، منظورم اینه که داستان رو تماشا کن! شخصیت هایی که دارن نمایش رو اجرا میکنن رو تماشا کن و ببین که چه داستانی رو دارن نشون میدن... این باید دلیلی باشه که راهب سخنان پوچ شما رو به اینجا کشونده و بین اینهمه روز امروز رو انتخاب کرده!! شاید بخاطر اینه که میخواد شما نمایش انجمن آتش خونین رو ببینی!»

آن مرد سیاهپوش شدیداً اخم کرده بود با ناراحتی و سختی صدها تبه‌کار درون نمایش را قصابی میکرد و خودش نیز با سلاح های مختلفی که به طرفش می آمد شدیداً زخمی شده بود در پایان شماری از اجساد پاره پاره شده را با خود میکشید که تکان نمیخوردند و دور گلو و سرهایشان با نوارهای سفیدی پیچیده شده بود.

این نشان از پایان همه و نابودی آنان میداد. همین که یک بازیگر رد میشد بازیگر دیگر به نمایش ادامه میداد و این چرخه همچنان جریان داشت شیه لیان پرسید: «همه متوجه شدین این داستان درباره چیه؟!»

شی چینگشوان ابروهایش را چین داد و گفت: «نه من فکر نمیکنم متوجه شده باشم ... اون هیچکاری نمیکرد جز کشتن بقیه!»

هواچنگ که کنار شیه لیان نشسته بود با تنبلی گفت: «اینطور که معلومه داستان چندان هم مشخص نیست ... بهتره از یه محلی پرسى که ببینیم اینجا

این داستان مربوط به کس خاصی هست یا نه!»

تصادفا آن پیشخدمت داشت سفارش آنها را می آورد که پرسید: «مهمانان عزیز، نمایش چطور بود؟ هیجان انگیزه؟!»

شیه لیان جواب: «خوبه خیلی هیجان انگیزه! میشه بپرسم انجمن آتش خونین این شهر قصد داره چه شخصیتی رو نشون بده؟»

خدمتکار هم گفت: «اوه، خارجی ها معمولا چیزی نمیدونن و مجبورن سوال کنن ... انجمن آتش شهر فوگو داستان یه شخصیت افسانه ای رو نمایش میدن ... این داستان از خیلی وقت پیش دهن به دهن چرخیده تا به اینجا رسیده و درباره یه دانشمند به اسم -هه-بوده! این هه شنگ و خانواده ش خیلی خیلی فقیر بودن ... هرچند که خودش مرد با استعدادی بود. از بچگیش بطرز وحشتناکی باهوش بود ... همه چیو خیلی دقیق و سریع یاد میگرفت. همه جا هم اونو یه پسر خوب میدونستن ... هیچ کس نمیتونست درباره اون چیز بدی بگه ... فقط بدبختانه خیلی بدشانس بود و هیچ چیز خوبی گیرش نمیومد!»

«اون حسابی درس خوند و توی آزمونی های دولتی هم شرکت میکرد، کارشو خوب انجام میداد و از همه بهتر بود ولی چون پول نداشت که به آزمون گیرنده بده با افسرا درگیر شد و اونا هم طومارهای آزمونش رو قایم کردن ... بعد اون طومارها رو با برگه های سفید جا به جا کردن ... سالها بود که نمیتونست هیچ رتبه ای بگیره ... بعدها نامزد کرد و نامزدش هم دوست بچگیش بود یه دختر

مهربون و خوشگل و خوش قلب بود ولی زنش و دختر کوچیکش رو یه خاندان ثروتمند دزدیدند و ازشون سو استفاده جنسی کردن ... اگر کسی ازشون اطاعت نمی‌کرد به حد مرگ کتکش میزدن ... اونایی که نمیتونستن این شرمندگی رو تحمل کنن خودکشی میکردن، هه شنگ رفت تا باهاشون بجنگه ولی اونا به زنا متهمش کردن بعدش هم زندانش کردن... تقریبا داشت از گرسنگی میمرد. پدر و مادر پیر و هفتاد ساله اش بخاطر اون به التماس افتادن تمام شب زانو زدن و سرشون رو روی زمین گذاشتن ولی هیچ فایده ای نداشت. هه قبل از آزاد شدن دوسال توی زندان موند. مادرش که کسی رو نداشت تا ازش مراقبت کنه تک و تنها بخاطر مریضی مرد. پدرش هم اونقدر پیر و از کار افتاده بود که نمیتونست بخاطر خانواده ش کار کنه و زندگیش به یه نفس بند بود... هه دیگه نمیتونست درس بخونه و رفت تو کار تجارت ولی از اونجایی که زیادی کارش خوب بود بقیه تاجرا اونو دوره کردن و ریختن سرش و سرکوبش کردن ... اینطوری نه تنها همه مالش رو از دست داد که کلی هم بدهی بالا آورد.

« »

پیشخدمت آهی کشید و گفت: « خب نظرتون چیه؟ چطور کسی میتونه اینقدر بد شانس باشه؟ »

شیه لیان گلوی خود را صاف کرد و با حرارت گفت: « بله! »

واقعا چطور میشد کسی همینقدر بدشانس باشد جز خود او؟

پیشخدمت پس از اینکه مدتی تاسف خورد چهره اش تغییر کرده و با شادی گفت: «بعدش اون مرد دیوونه شد... کاملاً عقلش رو از دست داد ... یه شب، روز قبل از پایان پاییز مثل همچین روزی، چند جور سلاح برداشت و همه کسایی که بهش آسیب زده بودن رو قصابی کرد ... یه منظره پر از خونریزی بود ... همه جا رو گوشت و خون گرفته بود حقیقتاً لذت عجیبی داشت! کسانی که اون کشت همون آدمایی بودن که سالها مردم رو اذیت میکردن همه بخاطرش شاد بودن ... برای همین هرساله روز قبل اتمام پاییز مردم شهر بیاد اون انجمن آتش خونین برگزار میکنن ... ارباب هه شنگ رو دعا میکنن که مراقب ماست و تبهکارها رو بخاطر ما میکشه!»

هرچند بنظر میرسید این دفاع در برابر شیطان و اعلام خوبی بود ولی چندان پایان خوشی هم نداشت . وقتی پیشخدمت رفت شیه لیان دید شی چینگشوان با چهره ای متفکرانه نگاه میکند پس از اون پرسید و گفت: «جناب ارباب باد، چیزی فکرت رو درگیر کرده؟»

شی چینگشوان به خودش آمد و گفت: «افکار من یه مقدار بهم ریخته ولی ... اینقدر گیج کننده س که نمیتونم دقیقاً بگم چی مد نظرمه ... شما چی اعلی حضرت؟!»

«من فکر میکنم، ممکنه راهب سخنان پوچ توی زندگی گذشته ش هه شنگ باشه!»

در میانه تبادل نظر آنها گروه بعدی نمایش را آغاز کرد و دوباره همان داستان

را اجرا کردند شی چینگشوان درحالیکه آنان را تماشا میکرد گفت: «زندگی گذشته ش؟»

شیه لیان گفت: «درسته! هیولاهایی شبیه انسان ها هستن معمولا از کینه شدید یا عقده های یه شخص خاص متولد میشن ... مثلا من شنیدم توی دونگیینگ یجور هیولا هست که بهش میگن -شاهدخت پل- و این خانم از کینه زنها شکل میگیره!!! میگن اون تجسم غصه های یه زنه که منتظر برگشتن شوهرشه و بعضیا هم میگن اون از روی حسادت دیوانه شده اگر راهب سخنان پوچ از بداقبالی کسی متولد شده باشه غیر ممکن نیست اگه بگیم اون از حسادت یه نفر به خوشی یه نفر دیگه شکل گرفته یا حتی ممکنه بخاطر نفرت از سرنوشتش باشه!؟»

مینگ یی گفت: «باید نشانه ها بررسی بشن، خط زمانیشون باید بهم بخونه!»

شیه لیان گفت: «درسته، اینم باید بازبینی بشه!»

با یافتن این تئوری، آنها باید بررسی میکردند تا بدانند شخصیت هه شنگ، چند صد سال پیش وجود داشته است ...اگر حضورش دیرتر از ثبت اولین حرکت راهب سخنان پوچ بوده پس این تئوری را نمیشد پذیرفت. شی چینگشوان پذیرفت ولی فکری کرد و باز گفت: «و یه چیز دیگه...»

بعد صدایی که قهقهه سر داده بود از پایین به گوش رسید: «وایساووبین! عزیزترین خانواده ات، بهترین دوستت، همه شون بخاطر تو به بدترین شکل می میرن!»

با شنیدن این حرف چهره شی چینگشوان تغییر کرد. او با دست چپ محکم روی میز کوبید و مانند یک پر از رستوران بیرون پرید. آن صدا از میان گروه بازیگران شنیده میشد. شیه لیان از بالای ساختمان فریاد زد: «جناب ارباب باد! برگرد!»

شی چینگشوان به میان آن جمعیت خونین پرید و فریاد کشید: «بیا بیرون!!! بیا بیرون لعنتی!»

هرچند چهره همه بازیگران مانند چوب خشک بود هیچ کس به او اهمیت نمیداد آنان به نمایش ادامه دادند انگار که در رویا حرکت میکردند موج حرکت جمعیت شی چینگشوان را تکان میداد و سبب میشد متوجه نشود چه کسی از همه مشکوک تر است. وقتی این یکی مشکوک به نظرش رسید او بادبزنش ارباب باد را بالا گرفت تا به آنها بزند ولی شخصی دیگر با چهره ای مشکوک تر ظاهر میشد. اگر اشتباها به کسی ضربه میزد ممکن بود جان کسی را بگیرد. هواچنگ سبزیجات درون بشقابش را با چهره ای خندان کنار زد و گفت: «اصلا فایده نداره! برای یه هیولای پیر چند هزار ساله قایم شدن بین این جمعیت آسونه!»

در میان چنین رژه دیوانه واری هر موجود غیر انسانی به آسانی میتوانست نفوذ کند. ضمنا ارباب سخنان پوچ میتوانست به شکل انسان ها دریاید چه برسد به راهب سخنان پوچ که از او هم قدرتمند تر بود؟

کمی بعد مینگ یی هم پرید و شی چینگشوان را بیرون کشید. گروه خیابان

اصلی را ترک کرد و به سمت معبد خدای آب و باد براه افتاد. شی چینگشوان بادبزنی ارباب باد را محکم گرفته بود و دستش می‌لرزید ولی بیشتر از اینکه ترسیده باشد خشمگین بود. یک کوزه کوچک شراب در دستش آویزان بود پس از کمی راه رفتن مقداری زیادی از نوشیدنی را خورد و سرخی چشمانش ناپدید شد. سپس گفت: «برادر مینگ، بنظرم بهتر بود که تو بهترین دوست من نباشی ... یه کمی صبر کن تا اون لعنتی رو بکشیم!!»

هرچند مینگ یی خیلی سریع به او جواب داد: «کیو میگی؟ من دوستت نیستم!»

شی چینگشوان با عصبانیت از جا پرید: «برادر مینگ داری زیاده روی میکنی ... میشه وقتی اوضاع اینقدر قاراشمیشه پشت آدمو به این زودی خالی نکنی؟!»

آندو با سر و صدا مراغه میکردند شیه لیان سرش را تکان داد و دو شی کوچک را از آستین خون بیرون کشید: «بیا جناب ارباب باد، بنظرم بهتره از اینا هم استفاده کنی!»

شی چینگشوان آنها را گرفته و گفت: «گوش گیر؟!»

شیه لیان سرش را تکان داد: «این شاید ایده احمقانه ای باشه و مشکل رو از ریشه حل نکنه ولی تا یه مدتی میتونه کمکت کنه ... تا وقتی که نتونی صداشو بشنوی اون موجود نمیتونه کاری باهات بکنه ... من یه طلسم روش گذاشتم که رمز شفاهیش اینه - از رحمت خدایان آسمانی هیچ راهی بسته نیست! - اگه لازم بود باهامون حرف بزنی از دایره ارتباط خصوصی استفاده کن!»

شی چینگشوان گوش گیرها را گذاشت و مطمئن شد که چیزی نمیشنود. سپس هر چهار نفر پشت سر هم وارد دایره شدند. بعد شیه لیان صدای هواچنگ را شنید که در گوشش می‌پیچید: «گاگا، گاگا!!!»

شیه لیان او را نگاه کرد و دید هواچنگ به او چشمک میزند. لبهایش تکان نمی‌خوردند اما صدایش هنوز در گوش او طنین می‌انداخت: «مگه نگفتی می‌خواهی باهام حرف بزنی؟! چون خبری ازت نشد من تصمیم گرفتم پیشقدم بشم!»

شیه لیان لبخند زنان جواب داد: «خب تقصیر خودته که همچین رمزی گذاشتی!»

هواچنگ گفت: «باشه، باشه، تقصیر منه!»

شی چینگشوان درحالی‌که گوش گیرها را محکم میکرد دید آندو نفر بهم خیره شده‌اند و لبخند میزدند ولی چیزی نمی‌گویند پس با حیرت در دایره ارتباط روحی پرسید: «اعلی حضرت، باران خونی در جستجوی گل، دارین چیکار میکنین شما دو تا؟ نکنه بهم رمز دادین؟ دارین مخفیانه باهم حرف می‌زنین؟!»

شیه لیان گلوش را صاف کرد و با لحنی جدی گفت: «همچین چیزی نیست!»

هواچنگ ابرویش را بالا برد و به او پیام داد: «دروغگو!»

پای شیه لیان لغزید!

او روبرویش را نگاه کرد و سعی داشت همچنان جدی بماند و گفت: «سان لانگ، اینقدر منو اذیت نکن ... من به کمکت نیاز دارم!»

هر دو کنار هم راه می‌رفتند و بهم نگاه نمی‌کردند که هواچنگ پرسید: «چی شده؟»

شیه لیان جواب داد: «کمکم کن تا به امتحانی کنم و بفهمم راهب سخنان پوچ میتونه کی باشه!»